

شهيد حسن دامن دريا



از تبار علی
سازمانه جامع سرداران و هزار شهید استان بوشهر

نام پدر	عوض
تاریخ تولد	۱۳۴۴/۰۳/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۴/۰۴
محل شهادت	جزیره مجنون
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	بی سواد
مدفن	مزارعی

زندگینامه

زندگینامه شهید

چون لاله داغ عشق افروخت شهید

یارب ز که جانفشانی آموخت شهید

تاره به حریم حضرت دوست برد

در شعله سرخ عاشقی سوخت شهید

اول خرداد ماه سال چهل و چهار هجری شمسی سومین فرزند خانواده «عوض دامن دریا» چشم به جهان گشود. چشم خانواده به جمال پسری روشن شد که آینده ای بسیار درخشان داشت. پدر نام وی را «حسن» گذاشت. از همان ابتدای کودکی با سختی زندگی دست و پنجه نرم کرد و آموخت که تلاش و کوشش جز لاینفک زندگی است.

آغاز تحصیلات ابتدایی با پایان دیدن پدر قرین شد و داغ یتیمی بر او چیره گشت. چون پسر بزرگ خانواده بود با همان سن و سال کمی که داشت تأمین مخارج خانواده بر دوش او گذاشته شد و او به اجبار از ادامه ی تحصیل بازماند و با کارگری و سخت کوشی در تأمین معاش خانواده تلاش می کرد، صداقت و سادگی از خصیصه های بارز او بود.

در حالی که در سنین نوجوانی به سر می برد و سیزده بهار از زندگی او نگذشته بود، عطر پیروزی انقلاب اسلامی در کشور پراکنده شد و بر مشام شهید خوش آمد و در کنار مردم انقلابی حضوری فعالانه داشت و از همان ابتدا ارادت خود را نسبت به مراد و رهبر خود امام خمینی اظهار داشت. با شروع جنگ تحمیلی و تشکیل پایگاه های مقاومت به نیروهای بسیجی ملحق شد به طوری که اغلب اوقات در پایگاه شهید رجایی به نگهبانی، آموزش اسلحه و ... می پرداخت.

شهید دامن دریا در سن ۱۸ سالگی دوران دو ساله ی خدمت سربازی خود را در بوشهر و برخی از مناطق جنگی به پایان رسانید. هنوز چند ماهی از اتمام سربازی او نگذشته بود که به ندای رهبر خود لبیک گفت و عازم میدان نبرد با دشمن بعثی شد. پس از سه ماه به آغوش خانواده برگشت. فضای مقدس و روحانی جبهه بر او تأثیری شگرف گذاشته بود، هر وقت از جبهه سخن می گفت به این نکته اشاره می کرد.

بار دیگر جبهه و این بار فاو. پس از ۲۵ روز رشادت و دلاوری از ناحیه ی دست و پا مجروح گردید.

وصیت نامه

او در تاریخ سی ام دی ماه سال شصت و شش وصیت نامه ی خود را نوشت :

بسم رب الشهداء و الصدیقین

« با سلام و درود به پیشگاه رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی.

این جانب حسن دامن دریا عشق و شوق فراوان به ندای امام زمان خمینی بزرگ لبیک گفته و به جبهه حق علیه باطل می روم تا اینکه تا این جنایتکاران کافر بعثی را به دیار فنا بفرستم و با پیروزی نهایی خدمتی به اسلام و قرآن کرده باشیم زیرا جوانان صدر اسلام در زمان حضرت محمد (ص) با قیام خود ابوسفیان ها را به درک واصل نمودند و بت پرستی و شرک را نابود کردند دین مبین اسلام را در سراسر عربستان گسترش دادند از برادر و خواهرانم و مادرم می خواهم که مرا حلال کنند .

مورخ ۳۰/۱۰/۶۶ حسن دامن دریا »

خاطرات

برادرش خداکرم در مورد چگونگی خبر مجروحیت حسن اینطور بیان می کند . « شب بود تازه داشتیم از منزل دایی بر می گشتیم . یکی از همسایگان را دیدیم که داشت به طرف ما می آمد سلام کردیم گفت : حسن منزل ماست تعجب کردیم چرا آنجا ؟ گفت : کسی منزل شما نبود آمده آنجا . خوشحال شدیم چون حدود یک ماهی از او خبر نداشتیم و تازه از جبهه برگشته بود . همراه با همسایه و مادرم رفتیم نزد حسن . دیدیم خوابیده . خیلی درد می کشید گفتیم چه شده ؟ گفت : « زخمی شده ام » به هر جای بدنش که دست می زدیم ناله می کرد . او را به کمک همسایه آوردیم منزل خودمان خودش می گفت : ۱۵ روز بیمارستان اهواز و شیراز بوده و نتوانسته خبر بدهد . چند بار او را پیش دکتر بردیم دکتر می گفت : ترکش های زیادی در دست و پایش جمع شده که برخی از آنها را نمی توان در آورد . چون برای او خطرناک است .

دو هفته ای استراحت کرد و به بهبودی نسبی رسید ولی هنوز درد داشت و نمی توانست درست راه برود با همان وضعیت ، شبی که دور هم نشسته بودیم گفت : « مادر حیف نیست که برادران رزمنده در جبهه مشغول نبرد با دشمن هستند و من اینجا در بستر خوابیده باشم ، خواب دیدم که شهید بنافی مرا صدا می زند . من به او گفتم برادر تو که مجروحی با این وضعیت که نمی شود رفت . گفت : « برادر آنجا که بروی درد را نمی شناسی و صبح همان روز در حالی که مادرم خیلی برایش نگران بود بدون اینکه خداحافظی کند عازم جبهه شد . »

چند سالی پس از شهادت برادرم ، مادرم دچار بیماری سختی شد . چنان بود که مرتب از خدا می خواست او را پیش پسر شهیدش ببرد . روزی تعدادی از همکارانم قصد زیارت امام رضا (ع) داشتند ، نامه ای نوشتم و از آنها خواستم که نامه را به ضریح مبارک امام رضا (ع) بیندازند . در نامه نوشته بودم : « ای امام هشتم شیعیان ، ای امام رضای غریب یا ضامن آهو از خدا بخواه مادرم را شفا دهد تا همراه مادرم به بابوسیت مشرف گردیم » همان شب در عالم خواب دیده که به زیارت امام خمینی (ره) در حسینیه ی جماران رفته بودم یکی از برادران پاسدار جلو آمد تا مرا بازرسی کند . امام اشاره ای کرد و من با عشق و علاقه ای که به امام داشتم خود را به محضر مبارکش رساندم دیدم تعدادی از شهدای وحدتیه کنار امام (ره) ایستاده اند هر چه نگاه کردم برادرم را ندیدم گفتم اماما مادرم مریض است از خدا بخواه شفایش دهد امام دو تکه شیرینی به من داد گفت : « بیا پسر من به مادرت بده بخورد ؛ داشتی نگاه می کردی برادرت را بینی ؟ اما او اینجا نیست رفته پیش مادرت ، همین لحظه از خواب پریدم سری به مادرم زدم دیدم حالتی شاد و خندان دارد بدون آن که خواب را برایش تعریف کنم به محل کارم مراجعه کردم . یکی دو ساعت بعد به محل کارم تماس گرفته شد و گفتند : « مادرت به آرزویش رسید و به دیدار پسرش حسن شتافت »



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران